

خاندان فروغی

نویسنده
عبدالله متولی

مقدمه

دکتر باقر عاقلی کتابی با عنوان «ذکاءالملک فروغی و شهرپور ۲۰» انتشار داده و در مقدمه آن نوشته که به علت دوستی با مهندس محسن فروغی خاطرات او را یادداشت کرده از جمله چنین می نویسد:

در سال ۱۳۰۵ پدرم تصمیم گرفت از نخست وزیری استعفا کند. دخالت های تیمورتاش و عدم سازش با اقلیت مجلس از جمله عوامل اصلی بود. روزی که پدرم درباره استعفا با رضاشاه به مذاکره پرداخت تقاضایش این بود که به وی اجازه داده شود به اتفاق فرزندان خود به اروپا برود و چند ماهی وضع تحصیلی ما را سرپرستی کند. رضاشاه به او گفته بود کاری به تو محول خواهم کرد که حقوق و مزایا و امتیازات مال تو باشد ولی زحمت آن مال من... سمت شما در کابینه جدید وزیر جنگ است. به این ترتیب مقام وزارت جنگ در کابینه مستوفی الممالک به ایشان تفویض شد. در اوایل سال ۱۳۰۶ رضاشاه به پدرم اجازه داد که به اروپا سفر کند. من و برادرم جواد را برای ادامه تحصیل همراه برد. در مسیر راه چون پدرم مقام وزارت جنگ را بر عهده داشت تشریفات نظامی بعمل می آمد. چون پدرم با تعلیمات نظامی آشنا نبود در برخورد با این تشریفات دستپاچه میشد. گاهی با یکدست و زمانی با دو دست به احترام نظامیان پاسخ میداد. از این تشریفات رنج میبرد و گاهی نزد ماگله و شکایت میکرد.

روزی در مسکو سرتیپ حصن الدوله شقاقی آتاشه میلتر از پدرم دو هفته مرخصی خواست با هب پاریس سفر کند چون امور وزارت جنگ عملاً با رضاشاه

بود و پدرم کوچکترین دخالتی نداشت لذا مرخصی را موکول به تصویب تهران کرد. شقاقی با اینطرز از مرخصی صرفنظر نمود. او مرتب التماس میکرد که موضوع مرخصی اش به تهران گزارش نشود. پدرم به او گفت مواظب کارهایتان باشید زیرا با این شاه نمیتوان شوخی کرد.

در پاریس قوام السلطنه با پدرم ملاقات کرد. او در سال ۱۳۰۱ متهم به توطئه علیه سردار سپه شده و با شفاعت احمد شاه به اروپا آمد و خانه و ویلا و اتومبیلی داشت و در موقعیت آبرومندی زندگی میکرد. قوام مردی شیک بود و عصای مرصع به دست داشت به پدرم گفت (بالاخره او بهر کیفیتی بود شاه این مملکت شد و ما رعیت. پادشاه باید از رعیت حمایت کند، من قول می‌دهم در ایران جز زراعت کار دیگری انجام ندهم.) همان روز پدرم طی نامه‌ای گزارش ملاقات با قوام را برای رضاشاه نوشت و یادآور شد که قوام قصد ورود به صحنه سیاست را ندارد و رعیت شما خواهد بود و به امر کشاورزی اشتغال خواهد ورزید. رضاشاه با ورود قوام به ایران موافقت کرد. شاید مستوفی‌الممالک و همچنین برادرش وثوق‌الدوله که با رضاشاه روابط حسنه‌ای داشت و عضویت کابینه را پذیرفته بود در کار مؤثر بودند.

یکی از کسانی که به دیدار پدرم آمد ملکه جهان مادر سلطان احمدشاه بود که دو سال قبل محمدعلیشاه شوهر خود را از دست داده بود. شرح مفصلی از دوران درباری شوهرش در روسیه و عثمانی گفت و در حالیکه قطرات اشک بر گونه هایش می‌غلطید گفت شوهرم مرتکب اشتباهاتی نشده بود ما امروز ما امروز این درباری را نداشتیم و پسرمان اکنون بر اریکه سلطنت ایران تکیه داشت. پدرم سرنوشت خیلی از شاهان ایران را برای او باز گفت و او را به شکیبایی دعوت کرد. ملکه جهان مالک چند پارچه آبادی بود و درخواست داشت که رضاشاه بهای آنها را به او و محمد حسن میرزا بپردازد که پدرم وعده داد خواسته او را به شاه گزارش کند. ملکه جهان در سال ۱۳۳۶ در پاریس در گذشت. در تهران خاندان قاجار برای او مجالس مفصل یاد بود گذارند.

پدرم در مدتی که در پاریس اقامت داشت هرگز با احمدشاه و محمدحسن میرزا

ملاقاتی نکرد. نه ماموریتی داشت و نه مجاز به چنین ملاقاتی بود. پدرم معلم احمدشاه بود. ادبیات فارسی و تاریخ و زبان فرانسه را به او آموخته بود. اینکه در بعد از شهریور ۲۰ بعضی از مطبوعات نوشتند که فروغی در سال ۱۳۰۵ به اروپا رفته بود تا ۷ میلیون تومان به احمدشاه بدهد تا از سلطنت استعفا کند پدرم گفت کذب محض است. هیچ دلیلی نداشت رضاشاه سلطنت را از چنگ قاجاریه خارج ساخته و استعفای احمدشاه سرسوزنی در ادامه سلطنت او مؤثر نبود زیرا تشریفات قانونی نیز انجام شده بود. پدرم گفت این مطلب را ملک الشعراء بهار نوشته در حالیکه نامه‌ای را با خط ملک الشعراء نشان داد که از او خواسته بود نزد رضاشاه شفاعت او را بکند. به همین جهت پدرم از او شفاعت کرد و استادی دانشگاه را به او تفویض نمود.

همچنین پدرم نامه خود را به اسدی که نوشته بود (در کف شیر نر خونخواره‌ای) تکذیب کرد و گفت همه‌چیز نامه‌ای ننوشته و میتواند بعد از مرگم آنرا تکذیب کنید. من حضوراً از اسدی وساطت کردم ولی رضاشاه گزارشهای پاکروان استاندار و سرلشگر مطبوعی فرمانده لشگر و محمد رفیع‌نوائی رئیس شهربانی خراسان را جلوی من انداخت و با تعرض گفت بی جهت از قوم خویش دفاع نکن. در مقابل این اسناد غیر قابل انکار باز هم شفاعت میکنی؟

از آن سال پدرم در جمع خانواده ایام خوبی را میگذرانید. تنها نگرانی او گرفتاری شوهر خواهرم دومین فرزند (مصباح‌السلطنه اسدی متولی باشی آستان قدس بود که در سال ۱۳۲۴ اعدام گردید) و از او سلب مصونیت شد و به زندان افتاد. او را به زندان بیرجند تبعید کردند. خواهرم فرشته برای دیدار شوهرش علی‌اکبر اسدی همراه دختر خردسالش در تابستان سال ۱۳۱۹ به بیرجند عزیمت نمود و در مراجعت حالی رنجور و رقت بار داشت. میگفت شوهرش در زندان بیمار شد و به هزینه شخصی خود پزشک و دارو تهیه کرده بود ولی شهربانی قبول نکرد. از او پوست و استخوانی باقی مانده بود. وقتی خواهرم ماجرای بیماری شوهرش را برای پدرم بیان میکرد مدام اشک میریخت. پدرم او را به بردباری دعوت میکرد. عمویم با صدای لرزان به پدرم گفت شما در به وجود آوردن این اوضاع خفقان مؤثر